تذکراین کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام گردیده است

آگاه شويم

جلد هشتم

حرص و قناعت چرا؟

نویسنده: حسن اميدوار

# مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم با عنايت حضرت حق تعداد چهارده جلد كتاب در موضوعات مختلف اجتماعى و اخلاقى در سطح همگان كه كم و بيش نياز به عمل يا رعايت يا دانستن آن داريم با نام((آگاه شويم))همراه با سند از منابع معتبر كه داراى شهرت هستند ترتيب يافته است كه انشاء الله اميدوارم مورد قبول حضرت امام زمان عجل الله تعالى الشريف و شما خوانندگان آگاه قرار بگيرد كه بتوانيد با اين مجموعه بهره اى ببريد و دعاگوى ما باشيد. براى اطلاع عزيزان نام موضوعات به شرح زير است :

١. دوستى و دشمنى با آل پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چرا؟

٢. خدمت به پدر و مادر چرا؟

٣. عزت نفس ، بلند همتى ، شرافت چرا؟

٤. خوردن مال مردم چرا؟

٥. حقوق همسايه و برادر دينى يا معاشرت خوب چرا؟

٦. وفاى به عهد و پيمان چرا؟

٧. مهمان نوازى چرا؟

٨. حرص و قناعت چرا؟

٩. اسراف و سخت گذرانى چرا؟

١٠. صدقه و انفاق چرا؟

١١. پيروى يا مخالفت با نفس چرا؟

١٢. احترام و نيكى به سادات چرا؟

١٣. رعايت زيردستان و يتيمان چرا؟

١٤. دعا و توسل چرا؟

حسن اميدوار

فروردين ماه ١٣٨٣

# بهلول و دزد حريص

بهلول آنچه پول از مخارجش زياد مى آمد در گوشه خرابه اى زير خاك پنهان مى كرد. زمانى مقدار پولهايش به سيصد درهم رسيد. يك روز ده درهم زياد داشت به طرف خرابه رفت تا آن پول را نيز ضميمه سيصد درهم كند.

مرد كاسبى در همسايگى آن خرابه از جريان آگاه شد. همين كه بهلول كار خود را كرد و از خرابه دور شد آن مرد وارد شده پولهاى او را از زير خاك بيرون آورد. مرتبه ديگر كه بهلول مى خواست سركشى از پولهاى خود بكند وقتى كه خاك را كنار كرد اثرى از آن نديد. فهميد كار همان كاسب همسايه است زيرا داخل شدن او را به جز او كسى نديده .

بهلول پيش آن مرد آمده اظهار داشت برادر، من خواهش و زحمتى به شما دارم ، مى خواهم پولهائى كه در مكانهاى مختلف پنهان كرده ام جمع زده و نتيجه را برايم بگوئيد. نظرم اين است كه تمام آنها را از مكانهاى متفرق بردارم و در جائى كه سيصد و ده درهم پنهان نموده ام جمع نمايم ، زيرا آن محل محفوظ تر از جاهاى ديگر است . كاسب بسيار خوشحال شده اظهار موافقت كرد. بهلول شروع به شمردن نمود يك يك از پولها را با نام محل و مقدار مى گفت تا مجموع درهم ها به هزار رسيد. در اين موقع از جا برخواسته از او خداحافظى كرد و دور شد. مرد كاسب پيش خود چنان فكر نمود كه اگر سيصد و ده درهم را به محل خود برگرداند ممكن است بتواند سه هزار درهم را كه در آنجا جمع خواهد شد بدست آورد.

بهلول پس از چند روز ديگر بسوى خرابه آمد. سيصد و ده درهم را همانجا يافت . پولها را برداشت و در محل آن تغوط كرد، با خاك رويش را پوشانيده و از خرابه بيرون شد. مرد كاسب در كمين بهلول بود همين كه او را از خرابه دور ديد، نزديك آمده خواست خاك را كنار كند. ناگاه دستش ‍ آلوده به نجاست گرديد، از زيركى و حيله بهلول آگاهى يافت .

بهلول پس از چند روز ديگر پيش او آمده گفت خواهش مى كنم اين چند رقم را براى من حساب كنى و شروع به گفتن كرد. هشتاد درهم به اضافه پنجاه درهم به علاوه صد درهم . پس از ذكر اين چند رقم گفت جمع اين مبلغ را اضافه كن به بوى گندى كه از دستهايت استشمام مى كنى . آن وقت چقدر مى شود؟ اين را گفت و پا به فرار گذاشت . كاسب از جاى برخواسته تا او را تعقيب كند ولى به بهلول نرسيد.(١)

# با هزاران وسيله خدا روزى مى رساند

سيد عبدالله موسوى در حواشى تحفة السنيه مى نويسد. ابراهيم ادهم از پادشاهان بلخ بود. بالاخره دست از سلطنت كشيد و از صاحبان حال شد. به مرتبه اى بلند در صفا و رياضت رسيد شبها زنجير گران به گردن مى كرد و با آن وضع عبادت مى نمود. از اينرو او را ادهم گفته اند. سبب توبه او اين بود كه روزى با لشگر خود براى شكار خارج شد.

در محلى فرود آمده براى غذا خوردن سفره چيدند. در ميان سفره بزغاله اى بريان قرار داشت . ناگه مرغى بر روى سفره نشست . مقدارى از همان بزغاله را برداشت و پريد. ابراهيم گفت از پى اين مرغ برويد و ببينيد اين مقدار گوشت را چه مى كند. عده اى از لشکر پى آن مرغ رفتند.

در آن نزديكى كوهى بود. مرغ پشت كوه به زمين نشست . سربازان به آنجا رفته ديدند مردى را محكم بسته اند. همان مرغ گوشت بزغاله بريان را پيش او گذارده با منقار خود كم كم مى كند و در دهانش مى گذارد. آن مرد را برداشته پيش ابراهيم آوردند و او حكايت خود را چنين شرح داد. گفت : از اين محل عبور مى كردم . عده اى سر راه بر من گرفته اينطور دست و پايم را بستند و در آنجا افكندند. مدت يك هفته است خداوند اين مرغ را ماءموريت داده برايم غذا مى آورد و به وسيله منقارش آب آماده كرده به من مى دهد تا اين موقع كه لشکر شما آمده مرا آوردند. ابراهيم از شنيدن اين وضع شروع به گريه كرده گفت در صورتى كه خداوند ضامن روزى بندگان است و براى آنها حتى در هم چه يك موقعيتى مى رساند.

پس حاجت به اين زحمت و تكلف سلطنت و تحمل آن همه گناه راجع به حقوق مردم و حرص بيجا داشتن پس از آن خويش را از سلطنت خلع نمود و دست از دنيا كشيد.(٢)

# جديت حريص چه فائده مى دهد؟

هنگامى كه عبدالله بن عامر والى عراق گرديد دو نفر كه سابقه رفاقت با او داشتند يكى از انصار و ديگرى ثقفى براى استفاده از مقام و موقعيت او بسويش حركت كردند. در بين راه مرد انصارى از مسافرت منصرف شد و به محل خود بازگشت . گفت كسى كه عبدالله بن عامر را والى عراق كرده توانا است به من هم روزى عنايت كند.

مرد ثقفى به عراق آمد. عبدالله بن عامر احوال رفيق انصارى را از او پرسيد.

ثقفى گفت او از بين راه بازگشت . عبدالله دستور داد به مرد ثقفى چهار هزار دينار بدهند و براى انصارى هشت هزار دينار فرستاد. ثقفى از اين پيش آمد تعجب كرده و اين شعر را سرود.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فوالله ما حرص الحريص بنافع |  | فيغنى و ما زهد القنوع بضائر |

قسم به خدا حرص و آز شخص حريص فايده اى در زياد كردن روزى ندارد و نه قناعت مرد پارسا ضرر به روزى مى رساند.

خداوند به حضرت موسى عليه‌السلام وحى نمود كه يا موسى مى دانى چرا احمق

را روزى مى دهم . عرض كرد نه . فرمود تا عاقل بداند كه طلب رزق به حيله و زرنگى نيست .(٣)

# حريص هوش صحيحى ندارد

گويند مردى گنجشكى را صيد كرد پرسيد از من چه مى خواهى . جواب داد تو را مى كشم و مى خورم . گفت از گوشت من چه حاصل مى شود ولى تو را سه سخن مى آموزم كه در زندگى به كارت آيد.

اولى را موقعى كه در دست تو هستم مى گويم .

دومى را آن وقت كه بر شاخ درخت رفتم و سومى را زمانى كه بر سر كوه نشستم . آن مرد دست خود را گرفت و تقاضاى گفتن سخن اول را كرد.

گنجشك گفت هر چه از دستت رفت افسوس آن را مخور. از ميان دست او پريد. درخواست كرد دومى را بگو. گفت هيچ وقت سخن محال را باور مكن . پس از آن گفت چه موقعيتى را از دست دادى . در چينه دان من دو دانه مرواريد هست كه هر كدام بيست مثقال وزن دارد اگر مرا كشته بودى با همان مرواريدها مردى توانگر مى شدى . صياد گفت افسوس بر چنين پيش آمد نابجا. سپس تقاضاى گفتن سخن سوم را نمود. گنجشك گفت تو كه دو نصيحت اول را فراموش كردى به سومى چه حاجت دارى . به تو گفتم بر هر چه از دستت رفت افسرده مشو و نيز گفتم سخن محال را باور مكن . تمام پوست و پر و بال و گوشت من بيش از دو مثقال نمى شود چگونه باور كردى در چينه دانم دو مرواريد بيست مثقالى باشد اين سخن را گفت و پريد.

مثل بالا براى اشخاص حريص زده مى شود. زيرا آنقدر به ازدياد ثروت علاقمند بوده و در اين راه كوشا هستند كه به احتمال نفع و سودى از هستى خود مى گذرند. در تمام شئونات زندگى آنها پول و سود حكومت مى كند در موارد منافع سرشار فهم و شعور از ايشان سلب مى شود.

# ابراهيم ادهم و توبه او

در سبب توبه ابراهيم سخنان مختلفى گفته شده بعضى مى گويند. روزى از پنجره قصر خود تماشا مى كرد. مرد فقيرى را ديد كه در سايه قصر او نشسته ، كهنه انبانى با خود دارد. يك نان از انبان بيرون آورد و خورد و بر روى آن آبى نيز آشاميد پس از آن راحت خوابيد. ابراهيم با مشاهده اين حال از خواب غفلت بيدار شد با خود گفت هرگاه نفس انسان به اين مقدار غذا قناعت كند و با كمال راحتى و آرامش پيدا نمايد من اين پيرايه هاى مادى را براى چه مى خواهم جز رنج و اندوه هنگام مرگ نتيجه اى ندارد.

با همين انديشه دست از سلطنت و مملكت شسته از بلخ خارج شد. نقل كرده اند روزى خواست داخل حمامى شود. صاحب حمام چون لباسهاى كهنه و ژنده او را ديد با خود خيال كرد دستش از مال دنيا تهى است اجازه ورود به حمام نداد. ابراهيم گفت بسيار در شگفتم كسى را كه بدون پول حمامى راه ندهند چگونه بدون عمل و اطاعت داخل بهشت نمايند.(٤)

شقيق بلخى مى گويد ابراهيم از من پرسيد زندگى خود را بر چه پايه اى بنا نهاده اى . گفتم اگر روزيم رسيد مى خورم ، اگر نرسيد شكيبا هستم .

گفت اين كار مهمى نيست سگهاى بلخ هم همين طورند. پرسيدم تو چه مى كنى .

گفت اگر روزى به من داد ديگران را بر خود مقدم مى دارم و اگر نداد شكر مى كنم .(٥)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نان جوين و خرقه پشمين و آب شور |  | سى پاره كلام و حديث پيمبرى |
| هم نسخه اى سه چار ز علمى كه نافع است |  | در دين نه لغو بوعلى و ژاژ بخترى |
| زين مردمان كه ديو از ايشان حذر كند |  | در گوشه اى نهان شده بنشسته چون پرى |
| با يك دو آشنا كه نير زد به نيم |  | جودر پيش ملك همتشان ملك سنجرى |
| اين آن سعادت است كه بر وى حسدبرد |  | آب حيات و رونق ملك سكندرى |

# كداميك از اين دو بهتر است ؟

شيخ جليل محمدبن يعقوب كلينى از نوفلى نقل كرده كه على بن الحسين عليه‌السلام فرمود. حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در بيابان به شتربانى گذشتند. مقدارى شير از او تقاضا كردند. در پاسخ گفت آنچه در سينه شتران است اختصاص به صبحانه اهل قبيله دارد و آنچه در ظرف دوشيده ام شامگاه از آن استفاده مى كنند. آنجناب دعا كردند خداوند مال و فرزندان اين مرد را زياد كن . از او گذشته در راه به ساربان ديگرى برخوردند. از او هم درخواست شير كردند. ساربان سينه شتران را دوشيده محتوى ظرفهاى خود را در ميان ظرفهاى پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ريخت و يك گوسفند نيز اضافه بر شير تقديم نمود، عرض كرد فعلا همين مقدار پيش من بود چنانچه اجازه دهيد بيش از اين تهيه و تقديم كنم . پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دست خويش را بلند كرده گفتند خداوندا به اندازه كفايت به اين ساربان عنايت كن . همراهان عرض كردند يا رسول الله آنكه درخواست شما را رد كرد برايش دعائى كردى كه ما همه آن دعا را دوست داريم ولى براى كسى كه حاجت شما را برآورد از خداوند چيزى خواستيد كه ما دوست نداريم .

فرمودماقل و كفى خير مما كثر و اللهى مقدار كمى كه كافى باشد در زندگى بهتر از ثروت زيادى است كه انسان را به خود مشغول كند. اين دعا را نيز كردنداللهم ارزق محمدا و آل محمد الكفافخدايا به محمد و آل او به مقدار كفايت لطف فرما.(٦)

# جوابى به يك پيك مستمندان

انس بن مالك گفت مستمندان مردى را به عنوان پيك خدمت حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرستادند. وقتى كه شرفياب شد عرض كرد من از طرف بينوايان پيامى دارم . حضرت فرمود مرحبا به تو و دسته اى كه از طرف آنها نمايندگى دارى . ايشان طايفه اى هستند كه من آنها را دوست دارم . عرض كرد فقراء مى گويند يا رسول الله ثروتمندان تمام حسنات را برده اند به حج مى روند كه ما قادر نيستيم . اگر مريض ‍ شوند زيادى اموال خود را مى فرستند تا بر ايشان ذخيره باشد. فرمودند به بينوايان بگو هر فقيرى كه صابر و شكيبا باشد سه امتياز دارد كه ثروتمندان ندارند.

١ - در بهشت غرفه هايى است كه بهشتيان چشم به آنها مى اندازند همانطورى كه مردم ستارگان را تماشا مى كنند وارد آن قصرها نمى شود مگر پيغمبر، مستمند يا شهيد بينوا و يا مومن فقير.

٢ - نصف روز قبل از اغنياء داخل بهشت مى شوند كه طول آن نصف پانصد سال است .

٣ - هرگاه ثروتمندى بگويد سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اكبر و فقيرى هم همين ذكر را بگويد ثواب غنى معادل فقير نمى شود اگر چه ده هزار درهم هم انفاق كند. اين سبقت در ساير كارهاى نيك و عبادات محفوظ است . پيك بازگشته به آنها خبر داد همه گفتند به اين وضع راضى شديم .(٧)

# عيسى عليه‌السلام و مرد حريص

حضرت عيسى عليه‌السلام به همراهى مردى سياحت مى كرد. پس از مدتى راه رفتن گرسنه شدند به دهكده اى رسيدند. عيسى به آن مرد گفت برو نانى تهيه كن و خود مشغول نماز شد. آن مرد رفته سه گرده نان تهيه كرد و بازگشت . مقدارى صبر كرد تا نماز عيسى پايان پذيرد. كمى به طول انجاميد يك گرده را خورد. عيسى آمده پرسيد گرده سوم چه شد. گفت همين دو گرده بود. پس از آن مقدار ديگرى راه پيموده به دسته آهوئى برخوردند. حضرت عيسى يكى از آنها را پيش خواند آن را ذبح كرده خوردند. بعد از خوردن گفت قم باذن الله ؛ با اجازه خدا حركت كن . آهو حركت كرد و زنده گرديد. آن مرد در شگفت شده زبان به كلمه سبحان الله جارى كرد. عيسى گفت تو را سوگند مى دهم به حق آن كسى كه اين نشانه قدرت را براى تو آشكار كرد بگو نان سوم چه شد. باز جواب داد دو گرده بيشتر نبود.

دو مرتبه به راه افتادند نزديك دهكده بزرگى رسيدند. در آنجا سه خشت طلا افتاده بود. رفيق عيسى گفت ثروت و مال زيادى است اينجا. آنجناب فرمود آرى يك خشت از تو يكى از من ، خشت سوم را اختصاص مى دهم به كسى كه نان سوم را برداشته . مرد حريص گفت من نان سومى را خوردم . عيسى از او جدا گرديده گفت هر سه خشت مال تو باشد.

آن مرد كنار خشتها نشسته به فكر برداشتن و بردن آنها بود. سه نفر از آنجا عبور نمودند او را با سه خشت طلا ديدند. همسفر عيسى را كشته و طلاها را برداشتند. چون گرسنه بودند قرار بر اين گذاشتند يكى از آن سه نفر از دهكده مجاور نانى تهيه كرده بخورند. شخصى كه براى نان آوردن رفت با خود گفت نانها را مسموم كنم تا آندو پس از خوردن بميرند. دو نفر ديگر نيز هم عهد شدند كه رفيق خود را پس از برگشتن بكشند.

هنگامى كه نان را آورد آن دو او را كشته و خود با خاطرى آسوده به خوردن نانها مشغول گشتند. چيزى نگذشت كه آنها هم به رفيق خود ملحق گشتند. حضرت عيسى در مراجعت چهار نفر را بر سر همان سه خشت مرده ديد گفت((هكذا تفعل الدنيا باهلها))اين است رفتار دنيا با دوستداران خود.(٨)

# قناعت چيست ؟

ابو وائل گفت در خدمت اباذر به خانه سلمان رفتيم . هنگام غذا سلمان گفت اگر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از تكلف (برنج و زحمت انداختن خود) نهى نكرده بود براى شما چيزى تهيه مى كردم . پس از آن مقدارى نان و نمك آورد. ابوذر گفت اگر با اين نمك نعنا همراه مى شد خيلى بهتر بود. سلمان آفتابه خود را به گرو گذاشت و مقدارى نعنا تهيه نمود. پس از آنكه خورديم ابوذر گفت (الحمد لله الذى قنعنا) سپاس ‍ مر خدائى را است كه ما را قانع ساخت . سلمان گفت اگر قانع بوديد آفتابه من به گرو نمى رفت .(٩)

# حرص در افزايش مال چگونه است ؟

عبدالرحمن بن عوف يكى از شش نفرى است كه جزء اهل شورى در تعيين خليفه سوم بوده و هم بنا به گفته اهل سنت از جمله ده نفرى است كه پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بشارت بهشت به آنها داده هنگامى كه از دنيا رفت ثروت بيكرانى بجا گذاشت . اين اثير در اسدالغابه مقدار آن را اينطور تعيين كرده . هزار شتر، صد اسب ، سه هزار گوسفند. طلا به اندازه اى بود كه با تبر آن را قطع مى كردند. دست عده اى به واسطه اين كار آبله كرد، چهار زن داشت كه حق يكى از آنها را به هشتاد هزار (ممكن است درهم باشد) صلح كردند.

پس از درگذشت او ميان پيروان پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم راجع به گذاشتن اين همه ثروت اختلاف شد. بعضى مى گفتند ما از عاقبت چنين شخصى بيمناكيم . كعب الاخبار گفت چرا ترس داشته باشيد براى كسى كه شرافتمندانه اين مكنت را كسب نموده ، مقدارى خرج كرد و با شرافت نيز قدرى بجا گذاشت . اين سخن به ابى ذر رسيد. خشمگين شده براى تاءديب كعب از او جستجو كرد. در راه استخوان چانه شترى پيدا كرده به دست گرفت .

كعب را از جريان مطلع كردند، فرار كرده خود را به عثمان رسانيد و به او پناه برد. اباذر در جستجوى او به خانه عثمان آمد. كعب از ترس خود را پشت سر عثمان پنهان كرد. اباذر گفت دور شو، اى يهودى زاده خيال مى كنى . باكى نيست بر عبدالرحمن از آنچه اندوخته . به خدا قسم در خدمت پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به جنگ احد مى رفتم . آنجناب فرمود اباذر ثروتمندان در روز قيامت بينوايند مگر آن كسانى كه از چهار طرف (پيش رو، پشت سر، چپ و راست ) بخشش و انفاق كنند چنين كسانى هم بسيار كمند. اباذر دوست ندارم مرا به اندازه كوه احد ثروت باشد، آن را در راه خدا انفاق كنم ولى در هنگام مردن از من دو قيراط باقى بماند.(١٠)

فرمود اى اباذر تو زيادتى را خواهانى اما من به اندك مايل ترم . اينك توجه كن خواسته پيغمبر اسلام چنين است . آنگاه تو يهودى زاده مى گوئى باكى نيست بر آنچه عبدالرحمن گذارده . دروغ مى گوئى .

كسى نتوانست سخن اباذر را جواب گويد تا از خانه خارج شد.(١١)

# چه نحو زندگى را پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى ما مى خواهد

حضرت باقر عليه‌السلام فرمود مردى از پيروان حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بنام سعد بسيار مستمند بود و جزء اصحاب صفه محسوب مى شد (كسانى كه به واسطه نداشتن منزل در يكى از غرفه هاى مسجد زندگى مى كردند.) تمام نمازهاى شبانه روزى را پشت سر پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى گذارد. آن جناب از تنگدستى سعد متاءثر بود. روزى به او وعده داد كه اگر مالى به دستم بيايد تو را بى نياز مى كنم . مدتى گذشت اتفاقا چيزى بدست ايشان نيامد. افسردگى پيغمبر بر وضع سعد و نداشتن وجهى كه او را تاءمين كند بيشتر شد. در اين هنگام جبرئيل نازل گرديد و دو درهم با خود آورد. عرض كرد خداوند مى فرمايد ما از اندوه تو به واسطه تنگدستى سعد آگاهيم . اگر مى خواهى از اين حال خارج شود دو درهم را به او بده و بگو خريد و فروش كند. حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دو درهم را گرفت . وقتى براى نماز ظهر از منزل خارج شد سعد را مشاهده فرمود به انتظار ايشان بر در يكى از حجرات مقدسه ايستاده . فرمود مى توانى تجارت كنى ؟ عرض كرد سوگند به خدا كه سرمايه ندارم . دو درهم را به او داده فرمود با همين سرمايه خريد و فروش كن .

سعد پول را گرفت و براى انجام فريضه در خدمت حضرت به مسجد رفت . نماز ظهر و عصر را بجا آورد. پس از پايان نماز عصر رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود حركت كن در طلب روزى جستجو نما. سعد بيرون شد و شروع به معامله كرد. خداوند بركتى به او داد كه هر چه را به يك درهم مى خريد دو درهم مى فروخت . خلاصه معاملات او هميشه سودش برابرى با اصل سرمايه داشت . كم كم وضع مالى او رو به افزايش گذاشت . به طورى كه بر در مسجد دكانى گرفت و اموال و كالاى خود را در آنجا جمع كرده مى فروخت . رفته رفته اشتغالات تجارتى اش ‍ زياد گرديد. تا به جائى رسيد كه وقتى بلال اذان مى گفت و حضرت براى نماز بيرون مى آمد سعد را مشاهده مى فرمود هنوز خود را آماده نماز نكرده و وضو نگرفته با اينكه قبل از اين جريان پيش از اذان مهياى نماز بود.

پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى فرمود سعد دنيا تو را مشغول كرده و از نماز بازداشته . عرض مى كرد چه كنم اموال خود را بگذارم ضايع شود؟! به اين شخص جنس فروخته ام مى خواهم قيمت را دريافت كنم و از اين ديگرى كالائى خريده ام بايستى جنسش را تحويل گرفته قيمت آن را بپردازم .

پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از مشاهده اشتغال سعد به ازدياد ثروت و بازماندش از عبادت و بندگى افسرده گشت . بيشتر از مقدارى كه در موقع تنگدستى اش متاءثر بود. روزى جبرئيل نازل شده عرض كرد خداوند مى فرمايد، از افسردگى تو اطلاع يافتيم اينك كدام حال را براى سعد مى پسندى وضع پيشين را يا گرفتارى و اشتغال كنونى او را به دنيا و افزايش ثروت .

فرمود همان تنگدستى سابقش را بهتر مى خواهم زيرا دنياى فعلى او آخرتش را بر باد داده . جبرئيل گفت آرى علاقه به دنيا و ثروت انسان را از ياد آخرت غافل مى كند. اگر بازگشت حال گذشته او را مى خواهى دو درهمى كه به و داده اى پس بگير. آنجناب از منزل خارج شد. پيش سعد آمده فرمود دو درهمى كه به تو داده ام برنمى گردانى ؟ عرض كرد چنانچه دويست درهم خواسته باشيد مى دهم . فرمود نه همان دو درهمى كه گرفتى بده . سعد پول را تقديم كرد. چيزى نگذشت كه دنيا بر او مخالف و به حال اوليه خود برگشت .(١٢)

# تاج داران واقعى

خليل بن احمد عروضى از دوستان خانواده عصمت عليهم‌السلام است . كسى است كه علم عروض و فن شعر را اختراع كرده هم او اول كسى است كه تدوين لغت و واژه هاى عرب را نموده . مردى بسيار پارسا و بلند همت بود. با تنگدستى زندگى مى كرد. نصر بن ثميل مى گفت كان الخليل يقاسى الضر، بين اخصاص البصرة و اصحابه يقتسمون الرغائب بعلمه فى النواحى خليل بن احمد شدت رنج تنگدستى را بين خانه هاى چوبين بصره بر خود هموار مى كرد. ولى شاگردانش در اطراف به واسطه علم و دانش او از بزرگترين جوائز استفاده مى كردند.

گويند سليمان بن على عباسى از اهواز شخصى را پيش خليل فرستاد و از او درخواست كرد براى تعليم و تربيت فرزندش به آنجا بيايد. خليل نان خشكى پيش پيك سليمان گذارد. گفت چيز ديگرى در نزد من يافت نمى شود كه از تو پذيرائى كنم . ولى تا وقتى همين نان خشك را پيدا كنم به مانند سليمان احتياجى ندارم . پيك گفت به سليمان چه بگويم . اين چند شعر را در جوابش نوشت .

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ابلغ سليمان انى عنه فى سعة |  | و فى غنى غير انى لست ذا مالشحا |
| بنفسى انى لا ارى احدايموت هزلا |  | و لايبقى على حالو الفقر فى النفس |
| لافى المال نعرفهو مثل ذاك الغنى |  | فى النفس لاالمالفالرزق |
| عن قدر لاالعجز ينقصهو |  | لا يزيدك فيه حول محتالبه |

سليمان بگو از او بى نيازم با اينكه ثروتى ندارم . آز و حرص در نفس من است وگرنه كسى از لاغرى نمرده و نه هيچ كس بر يك حال باقى مانده . عقيده من اين است كه فقير كسى است كه روح فقر داشته باشد نه آنكه مال ندارد. همين طور ثروتمند به كسى مى گويم كه شرافت روح داشته باشد نه ثروت زياد. رزق و روزى تعيين گرديده ناتوانى آن را كم نمى كند و كوشش مرد كوشا بر آن نمى افزايد.

هنگامى كه جواب خليل را به سليمان رسانيد به او نوشت تو را چه مالى است كه از ديگران بى نيازت كرده . در جوابش اين شعر را سروده فرستاد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| للناس مال و لى مالان مالهما |  | اذا تحارس اهل المال حراس |
| مالى ، الرضا بالذى اصبحت ! |  | ملكهو مالى الياءس عما حازه الناس |

مردم يك نوع ثروت دارند ولى مرا دو نوع است كه نگهبانى هم لازم ندارد با اينكه آنها براى نگهدارى مال خود چه نگهبانيها مى كنند. يك ثروتم خشنودى و رضايت من است از آنچه دارم . نوع دوم اينكه خود را بى نياز و ماءيوس مى دارم از هر چه مردم دارند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| كيميائى ترا بياموزم |  | كه در اكسير و در صناعت نيست |
| روز قناعت گزين كه در عالم |  | هيچ گنجى به از قناعت نيست(١٣) |

محدث بزرگ مرحوم شيخ عباس قمى در ذيل اين داستان مى نويسد كه خليل از جابر بن عبدالله انصارى پيروى كرد. در اين كار مسعودى نوشته جابر به دمشق پيش معاويه آمد و اجازه ورود خواست . چند روز معاويه اجازه نداد بعد از آنكه پيش او رفت گفت مگر نشنيدى از پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه فرمودمن حجب ذافاقة و حاجة حجبه الله تعالى يوم فاقته و حاجته هر كه نيازمندى را جلوگيرى از عرض نياز كند خداوند او را نگه مى دارد در روز احتياج و بيچارگى اش .

معاويه خشمگين شده گفت چرا شنيده ام كه پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودانكم ستلقون بعدى عثرة فاصبروا حتى تردوا على الحوض . افلا صبرت ؟پس از من شما يك نوع افتاده گى خواهيد ديد. در آن هنگام صبر كنيد تا مرا ملاقات نمائيد. تو اى جابر چرا صبر نكردى . جابر به محض شنيدن گفت مرا به ياد سخنى آوردى كه فراموش كرده بودم سوار بر شتر خود شده خارج گشت . معاويه برايش ششصد دينار زر سرخ فرستاد، برگرداند و گفت من جوانمردى را بر ثروت ترجيح مى دهم . به پيك گفت بگو اى پسر هند جگر خوار به خدا سوگند در نامه عمل خود كار نيكى نخواهى ديد كه من سبب آن شده باشم .(١٤)

# بى نيازى ابوذر از درهم و دينار

حضرت باقر عليه‌السلام فرمود عثمان دويست دينار به وسيله دو غلام خود براى اباذر فرستاد. گفت بگوئيد عثمان تو را سلام رسانده مى گويد اين دويست دينار را صرف در احتياجات خود كن . وقتى آن دو غلام به عرض اباذر رسانيدند. پرسيد آيا به هر يك از مسلمين همين مقدار داده . جواب دادند نه . گفت من هم يكى از آنهايم . آنچه به ايشان برسد به من نيز مى رسد. گفتند عثمان مى گويد اين پول از مال شخصى خود من است . قسم به پروردگارى كه جز او خدائى نيست هرگز آميخته با حرام نشده و پاك و حلال است .

گفت من احتياج به چنين مالى ندارم . اكنون بى نيازترين مردمم . گفتند در خانه تو چيزى نمى بينيم كه باعث بى نيازيت شده باشد. پاسخ داد چرا در زير اين روكش پارچه اى ، دو گرده نان جوين است كه چند روز مانده در چنين صورتى احتياج به درهم و دينار دارم . به خدا سوگند نمى پذيرم مگر زمانى كه بر اين دو گرده نان هم قادر نباشم و خداوند مشاهده كند كه بيش يا كمتر از اين در اختيار من نيست . اينك مرا ولايت على و اولادش و ارادت به خاندان طاهرين آنها از هر چيز بى نياز كرده از پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چنين شنيدم و براى مثل من مردى پير زشت است دروغ گوئى . اين پول را برگردانيد كه مرا نيازى به اين و آنچه در دست عثمان است نمى باشد، تا در پيشگاه پروردگار او را به دادخواهى بگيرم .(١٥)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آنكه روى دنيا با چشم عقل ديدند |  | چون صيد تير خورده از دام وى رميدند |
| مرغان باغ جنت در كشتزار دنيا |  | ديدند دام پنهان از دانه دل بريدند |
| مردان حق ز دنيا بستند ديده دل |  | از نيك و بد گذشتند جز حق كسى نديدند |
| از جور اهل دنيا در سجن غم غنودند |  | جام بلا پياپى از دشمنان چشيدند |
| از جاهلان غافل صد تير طعنه خوردند |  | وز طالبان دنيا دشنامها شنيدند |
| آن طائران لاهوت ناسوتشان مكان شد |  | آخر قفس شكستند سوى وطن پريدند |

شما اى دوستان از اين داستان پند بگيريد. هيچگاه شرافت و حيثيت خود را به پشيز بى ارزش دنيا نفروشيد. پيوسته از زمانهاى قبل و هم اكنون تمام حق كشيها و همه جنايان دينى به كمك سيم و زر شده و مى شود. كيسه هاى دينار معاويه و پستى مردم حريص به حكومت عادلانه ظاهرى على عليه‌السلام پايان داد. آرى مردان آزمند و حريص از قبيل عمروعاصها و عبدالرحمن ها و، و، و براى نيل به بهره هاى مادى گرد اشخاصى بدتر از خود را گرفته چند صباحى پرده بر روى حق كشيدند گرچه جلوه حقيقت براى آيندگان بيشتر شد و آنها نيز به منتهى آرزوى خود نرسيده و سير نشدند چونمن قنع شبع و من لم يقنع لم يشبعهر كه قناعت ورزد سير مى شود، آنكس كه حرص و آز دارد هرگز سير نخواهد شد.

ولى آنچه مسلم است هستى خود را فداى ثروت دنيا كرده عده اى را هم به كثافات درونى خويش براى هميشه آلوده نمودند.

در اين زمان كه زندگى تمام پيرانه و آرايش خود را جلوه گر ساخته ، براى يك ساعت بسر بردن و يا شبى را به صبح رسانيدن كه مردان خدا با گليمى سياه و كلبه اى محقر همان ساعت و شب را با بهترين وجه از آسودگى خاطر بسر مى بردند. امروز آنقدر جهات مادر و ظواهر فريبنده وسائل و لوازم زندگى رو به افزايش گذاشته كه اگر بخواهد زندگى خود را با وضع روز مطابق كند هيچ شك نيست كه بايد آلودگى دينى پيدا نمايد تا اين پاركهاى آسمان خراش و ماشين هاى آخرين سيستم و راديو و تلويزيون ها و بالاخره اين لباسهاى رنگارنگ و زر و زيورهاى قشنگ كه هر صبح و شام به طور پايان پذيرى براى من و شما رژه رفته و سان مى دهند تهيه نمايد به خود آئيد بزرق و برق دنيا دل نبنديد. شرافت شما كه پيرو مكتب على عليه‌السلام هستيد بيش از آن است كه به اندك سرمايه فانى شدنى اين جهان از دست بدهيد عزت نفس ، بلندى همت ، عظمت روح را از برادران گذشته خود بياموزيد و حيات جاويد را با پيروى از دستورات دينى بدست آوريد. چاره اى نيست براى رسيدن به آرزو و آمال زندگى امروز بايد چنگ به دروغ و تزوير، حيله و نيرنگ ، عوام فريبى و ظاهرسازى ، بى شرمى و بى باكى ، بى غيرتى و شهوت پرستى بزنيد.

اما حيات جاويد زندگانى حقيقت يك دنيا صفا و صميميت ، راستى و درستى ، حق و حقيقت از خود گذشتگى و نوع پرورى عفت و پاكدامنى غيرت و جوانمردى لازم دارد (گر تو ديدى سلام ما برسان .) ولى باز نبايد به اين نحو گفتار خود را از قيد مسئوليت برهانيد زيرا حساب هر كسى در نامه مخصوص اوست و براى خودش ثبت مى شود. كيفر و پاداش آن به ديگرى مربوط نيست . از اينرو بر هر فرد فرد ما واجب است اصلاح شخصى نموده تا جامعه اى خداپسند از همان افراد وارسته تشكيل دهيم .

# ورقى از تاريخ در بى ارزشى دنيا

مردى گفت من در مسجد جامع منصورى بغداد نماز مى خواندم . ناگاه شخص نابينائى را ديدم . جبه اى مندرس در بر، كه از كهنگى روى آن رفته و فقط آسترش با قدرى پنبه باقى مانده بود مى گفت .

مردم بر من تصدق بدهيد همانا من ديروز امير المؤ منين بودم ولى امروز از فقراى مسلمين مى باشم . پرسيدم اين شخص كيست . گفتند قاهر بالله عباسى است .

در كتاب اخبارالدول مى نويسد كه در ايام مستكفى بالله معزالدوله ابن بويه به بغداد آمد. مستكفى او را احترام نموده خلعت بخشيد، امور مملكت را به وى واگذار كرد. امر نمود سكه بنامش زدند و خطباء بر منبر خطبه به نام معزالدوله خواندند. چون مدتى گذشت به گوش معزالدوله رساندند كه مستكفى خيال از بين بردن تو را دارد. معزالدوله بر مستكفى وارد شد و دست او را بوسيد. خليفه دستور داد كرسى مخصوصى برايش ‍ قرار دادند بر روى آن نشست .

طولى نكشيد كه دو نفر از اهل ديلم وارد مجلس شدند. دست به جانب مستكفى دراز كردند. خليفه خيال كرد مى خواهند دست او را ببوسند دستهاى خود را به جانب ايشان دراز كرد تا ببوسند. آنها دستهاى او را محكم گرفته و از سرير بر زمينش كشيدند. عمامه اش را بر گردنش پيچيده با خوارى و بيچارگى تمام لباس سلطنت را از تنش بيرون آوردند. هر دو چشم او را كور كرده از خلافت بر كنارش كردند. همان وقت در بغداد سه خليفه كور وجود داشت ؛ قاهر بالله عباسى ، متقى بالله و مستكفى بالله .(١٦)

# چند روايت درباره حرص و قناعت

١ - .عن ابى عبدالله عليه‌السلام قال من صحة يقين المرء المسلم ان لا يرضى الناس بسخط الله و لا يلومهم على مالم يوته الله فان الرزق لا يسوقه حرص حريص و لا يرده كراهية كاره و لو ان احدكم فرمود من رزقه كما يفر من الموت لادركه رزقه كما يدركه الموت ثم قال ان الله بعدله و قسطه جعل الروح و الراحة فى اليقين و الرضا و جعل الهم و الحزن فى الشك و السخط.(١٧)

حضرت صادق عليه‌السلام فرمود از نشانه هاى درستى يقين مرد مسلمان اين است كه (براى جلب منفعتى ) مردم را خشنود نكند به كارهائى كه باعث خشم خداست و نه آنها را سرزنش نمايد بر آنچه خداوند به او نداده .

زيرا آز و حرص تاءثيرى در روزى ندارد و نه بى ميلى اشخاص نسبت به روزى باعث برگشتن رزق مى شود. هرگاه كسى از روزى خود فرار كند به طورى كه از مرگ فرار مى نمايد روزيش به او مى رسد همانطور كه مرگ او را فرا مى گيرد. سپس فرمود خداوند از روى عدل و دادگريش شادى و آسايش را در يقين و رضا و كوشش و اندوه را در دو دلى و شك و نارضايتى و خشم نسبت به مقدار مقدر قرار داده .

٢ - قال الصادق عليه‌السلام لا تحرص على شى ء لو تركته اوصل اليك و كنت عندالله مستريحا محمودا بتركه و مذموما باستعجالك فى طلبه و ترك التوكل عليه و الرضا بالقسم فان الدنيا خلقها الله تعالى بمنزلة ظلك ان طلبته اتبعك و لا تلحقه ابدا و ان تركته يتبعك و انت مستريح منه .(١٨)

حضرت صادق عليه‌السلام فرمود هرگز حرص نداشته باش به چيزى كه اگر واگذارى آن را، به تو خواهد رسيد و با ترك حرص در نزد خداوند آسوده و پسنديده خواهى بود. در صورتى كه با حرص و عجله در يافتن روزى مورد سرزنش هستى براى ترك توكل و راضى نبودن به قسمتى كه خدا كرده . خداوند دنيا را همانند سايه ات قرار داده . اگر بخواهى خود را به سايه خويش برسانى هرگز نمى رسى ، جز رنج و زحمت ثمرى نخواهى برد ولى اگر او را واگذارى از پيت مى آيد و تو را رها نخواهد كرد و از رنج و تعب آسوده مى شود.

٣ - .فى رواية قال النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم الحريص بين سبع آفات صبعة فكر يضر بدنه و لا ينعه و هم لا يتم اقصاه و تعب لا يستريح منه الا عند الموت و يكون عند الراحة اشد تعبا و خوف لا يورثه الا الوقوع فيه و حزن قدر كدر عليه عيشه بلا فائدة و حساب لا يخلصه من عذاب الله الا ان يعفو الله عنه و عتاب لا مفرله و لا حيلة .(١٩)

پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود حريص بين هفت آفت دشوار گرفتار است :

١ - فكر متوالى كه براى بدنش زيان دارد.

٢ - كوشش زيادى كه به انتها نخواهد رسيد.

٣ - رنج و تعبى كه هرگز آسوده از آن نمى شود مگر هنگام مرگ با اينكه در موقع راحتى بيشتر در رنج است .

٤ - بيم و هراسى كه جز ابتلا به آنچه از او مى ترسد فايده اى ندارد.

٥ - اندوهى كه زندگى را بر او ناگوار مى كند بدون سبب .

٦ - حساب دقيقى در پيشگاه خداوند از او كشيده مى شود كه رهائى از آن نخواهد داشت مگر به عفو و بخشش او.

٧ - كيفر دردناكى كه راه فرار از آن برايش نيست و نه چاره اى دارد.

٤ - قال ابو جعفر عليه‌السلام مثل الحريص على الدنيا كمثل دودة القز كلما ازدادت على نفسها لفا كان ابعد لها من الخروج حتى تموت غما.(٢٠)

حضرت باقر عليه‌السلام فرمود مثل حريص بر دنيا همانند كرم ابريشم است كه هر چه بر اطراف خود مى تند راه بيرون آمدن خويش را دشوارتر مى نمايد تا جائى ميرسد كه از اندوه گرفتار شدن در آن ميان جان مى دهد.

# پاورقي

١- خزائن نراقى .

٢- در حاشيه روضات الجنات ، ص ٣٩.

٣- مستطرف ، ج ١، ص ٧٩.

٤- تتمة المنتهى ، ص ١٥٤.

٥- مستطرف .

٦- انوار نعمانيه ، ص ٣٤٢.

٧- انوار نعمانيه ، ص ٣٣٢ و اثنى عشريه .

٨- انوار نعمانيه ، ص ٣٥٣.

٩- كشكول بحرانى ، ج ٢، ص ١٣٧.

١٠- يك دوازدهم درهم يك نخود و نيم .

١١- كلمه طيبه ، ص ١٧٧.

١٢- حيوة القلوب ، ج ١، ص ٥٧٨.

١٣- سعدى .

١٤- سفينة البحار لفظ خلل .

١٥- سفينة البحار در ذيل لفظ قنع .

١٦- تتمة المنتهى ، ص ٣٠٦.

١٧- وسائل كتاب جهاد، ص ٤٩٦.

١٨- سفينة البحار، ص ٢٤٣.

١٩- جلد دوم مستدرك الوسائل ، ص ٣٥.

٢٠- وسائل كتاب جهاد، ص ٥٢١.

فهرست مطالب

[مقدمه 3](#_Toc3883326)

[بهلول و دزد حريص 5](#_Toc3883327)

[با هزاران وسيله خدا روزى مى رساند 7](#_Toc3883328)

[جديت حريص چه فائده مى دهد؟ 9](#_Toc3883329)

[حريص هوش صحيحى ندارد 10](#_Toc3883330)

[ابراهيم ادهم و توبه او 11](#_Toc3883331)

[كداميك از اين دو بهتر است ؟ 13](#_Toc3883332)

[جوابى به يك پيك مستمندان 14](#_Toc3883333)

[عيسى عليه‌السلام و مرد حريص 15](#_Toc3883334)

[قناعت چيست ؟ 17](#_Toc3883335)

[حرص در افزايش مال چگونه است ؟ 18](#_Toc3883336)

[چه نحو زندگى را پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى ما مى خواهد 20](#_Toc3883337)

[تاج داران واقعى 22](#_Toc3883338)

[بى نيازى ابوذر از درهم و دينار 25](#_Toc3883339)

[ورقى از تاريخ در بى ارزشى دنيا 28](#_Toc3883340)

[چند روايت درباره حرص و قناعت 29](#_Toc3883341)

[پاورقي 32](#_Toc3883342)

[فهرست مطالب 33](#_Toc3883343)